

درس دویست و پنجاه و سوم

چالش‌های نظریه علیت در بحث‌های ماهیت و وجود و اتصاف (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل دوم قائلین به عدم علیت

الثَّانِي أَنَّ التَّأْثِيرَ إمَّا فِي الْمَاهِيَةِ أَوْ فِي الْوُجُودِ أَوْ فِي اتِّصَافِهَا بِهِ وَ الْأَوَّلُ مُحَالٌ لِأَنَّ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْغَيْرِ يَلْزَمُ عَدَمُهُ مِنْ عَدَمِ الْغَيْرِ وَ سَلْبُ الْمَاهِيَةِ عَنْ نَفْسِهِ مُحَالٌ وَ الثَّانِي يَسْتَلْزِمُ أَنْ لَا يَبْقَى الْوُجُودُ وَجُوداً عِنْدَ فَرَضِ عَدَمِ ذَلِكَ التَّأْثِيرِ فَإِنْ ظُنَّ أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ مِثْلاً مَعَ كَوْنِهِ إِنْسَاناً يَصِيرُ مَوْصُوفاً بِأَنَّهُ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ بَلْ إِنَّمَا يَنْتَفَى الْإِنْسَانُ وَ لَا يَبْقَى، دُفِعَ بِأَنَّ نَفْيَ الْإِنْسَانِ قَضِيَّةٌ وَ لَا بُدَّ مِنْ تَقَرُّرِ مَوْضُوعِهَا حَالِ الْحُكْمِ^۱.

دلیل دومی را که قائلین به عدم علیت آن را ذکر کرده‌اند مسئله اشتباه بین جعل بسیط و جعل مرکب است. به واسطه این مسئله تأثیر علیت را در معلول متغی دانسته‌اند. بیان این مسئله به این است که در عالم خارج سه امر متصور است؛ دو امر بنا بر دو قول معروف؛ یکی قائلین به اصالة الماهیه و دوم قائلین به اصالة الوجود و امر سوم عبارت از امر اعتباری، اتصاف ماهیت به وجود است.

صحبت در این است که جعل و اراده تسبیبه به کدام یک از این سه مسئله تعلق می‌گیرد؟! آیا به ماهیت تعلق می‌گیرد یا به وجود تعلق می‌گیرد یا بنا بر یک مسلکی نه به ماهیت و نه به وجود بلکه به ارتباط بین ماهیت و وجود تعلق می‌گیرد و یا به اعتبار دیگر به ارتباط بین موضوع و محمول در قضیه **الإنسان موجودٌ** تعلق می‌گیرد که همان اتصاف ماهیت به وجود است؛ اتصاف ماهیت انسان به وجود و تعلق بین وجود و ماهیت و آن حیثیتی که عقل بعد از وجود ماهیت آن حیثیت را انتزاع می‌کند. از انسان موجود خارجی و به واسطه آن حیثیت و نکته ظریفه انسان را متصف به وجود می‌کند. هر کدام از این سه راه اظهار داشته‌اند اگر جعل بخواند به آن تعلق بگیرد محذور لازم می‌آید و اگر علت بخواند تأثیر بگذارد محذور لازم می‌آید.

نظر قائلین به اصالة الماهیه راجع به ماهیت و وجود

اما بنا بر قائلین به اصالة الماهیه ماهیت اصل است و وجود فرع است. قائلین به اصالة الماهیه می‌گویند

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۳.

که آنچه که در خارج است ماهیت‌هایی است که ما وجود را از آنها انتزاع می‌کنیم. یعنی همین که این ماهیت را احساس می‌کنیم و لمس می‌کنیم موجب می‌شود که ما یک مفهوم عامی که برای خیلی از اشیاء یا همه اشیاء ثابت است را انتزاع کنیم و به او نسبت بدهیم. آن مفهوم عام ممکن است یک امر اعتباری باشد البته بنا بر اینکه ما وجود زمان و مکان را اعتباری بدانیم ممکن است همین معنا و مفهوم عام را هم نسبت به متعینات طبعی و ملکی نسبت بدهیم. فرض کنید می‌گوییم که فلان شیء، این امر خارجی متحیز است یعنی در مکان قرار دارد. مکان، ظرف برای اوست. یا این شیء دارای زمان است و زمانی است و تعلق به زمان دارد متعین به عنوان متی در زمان قرار دارد. اگر قائل به این باشیم که زمان امر حقیقی است خود این عرض هم عرض حقیقی خواهد بود یا اگر مکان امر حقیقی است این عرض هم حقیقی خواهد بود. اما اگر ما حداقل زمان را - حالا در مکان بحث هست - امر اعتباری بدانیم، این امر اعتباری را برای تمام موجوداتی که نحوه تعلقی به زمان دارند حمل می‌کنیم. جماد متعلق به زمان و جزو زمانیات است، انسان جزو زمانیات است، حیوان داخل در زمانیات هست. چرا؟! چون آن امر اعتباری را بین همه اینها علی السواء می‌دانیم.

قائلین به اصالة الماهیه یک هم چنین اعتباری برای وجود قائل هستند. در عین اینکه اصالت و تحقق را به وجود می‌دهند. فرض کنید اگر شما ببینید شخصی بر میز ریاست نشسته است ریاست را انتزاع می‌کنید و بر او حمل می‌کنید و می‌گویید که **هذا رئیس**؛ مثلاً رئیس مجلس، رئیس دولت، رئیس جمهور یا رئیس نظام است. این ریاست که از امور اعتباری است را بر شخصی یا بر ذاتی حمل می‌کنید. حالا این امر اعتباری متوقف بر یک امر حقیقی است. آن امر حقیقی چیست؟! همان شخصی است که در آنجا نشسته است. اگر این شخص الآن از پشت این میز برود، آیا شما به این صندلی می‌گویید: **هذا رئیس**؟! ریاست را بر این صندلی حمل می‌کنید؟! بر این صندلی که حمل نمی‌کنید!

فرق امر اعتباری با امر حقیقی

در همان زمان شاه یک روز ما به اداره گذرنامه رفته بودیم. با آن شخصی که کار داشتیم سرگرد بود. می‌خواستیم گذرنامه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را اصلاح کنیم یعنی گذرنامه جدید بگیریم. ایشان می‌خواستند به سفر عتبات بروند. نمی‌خواستند با آن گذرنامه مقیمشان بروند و فقط از عهده ایشان برمی‌آمد. با یکی از دوستان ما آشنا بود بعدها در انقلاب هم سمتی پیدا کرد و دیگر از او اطلاعی ندارم! ایشان سرگرد و مسئول همان قسمت تنظیم گذرنامه بود. ما با آن شخصی که از دوستانمان بود رفتیم و نشست و برای ما چای آورد. آن گذرنامه‌ای که اگر می‌خواست به جریان بیفتد شاید یک ماه می‌بایست زمان طی بکند و استشهاد محلی و کلاتری و امثال ذلک لازم بود، در عرض نیم ساعت به دست ما دادند! همیشه همین‌طور است! الآن هم

همین طور است! همین که نشسته بودیم و مشغول چای خوردن بودیم یک دفعه یک سرهنگ تمام که او هم سرهنگ شهربانی بود آمد و با او کار داشت و وقتی کارش تمام شد دیدیم این سرهنگ به سرگرد [احترام گذاشت]! او خندید و گفت: او به من احترام نکرد به این صندلی و به این میز احترام کرد والا دو درجه از من بالاتر است! معلوم می شود آنها هم قائل بر اصالت این امور اعتباری هستند. ولی علی‌ای حال امر اعتباری این است که با ازبین رفتن منشأ انتزاع، خود آن امر اعتباری هم ازبین می رود.

این فرق بین امر اعتباری و امر حقیقی است. در امر اعتباری، اعتبار متعلق بر یک امر حقیقی است و باید یک امر حقیقی وجود داشته باشد تا ما آن امر اعتباری را بر آن حمل کنیم. نسبت به ریاست و اینها خب مشخص است تا وقتی آن شخص رئیس است و پشت میز نشسته است و این عنوان را دارد، می گوییم که این آقا رئیس فلان قسمت است. اما همین که خلع شد و از آن سمت ساقط شد و دیگر آن سمت را نداشت، مسئله فرق می کند. آن ریاست را نمی توانیم بر آن حمل کنیم با اجازه خودشان البته!!

شخصی می گفت که ما در یک جایی بودیم که خیلی تماشایی بود! چندی پیش به ما می گفت که من با مجلس ارتباط دارم و به خاطر آن نحوه ارتباطی که با مجلس دارم غالباً باید به مجلس بروم و بیایم. می گفت: آن روزهای اول که نماینده ها انتخاب می شوند بیا و تماشا کن! هر نماینده ای که می آید چند نفر با او می آیند و در ماشین را باز می کنند و می بندند آقا بفرمایید! ما می ایستیم و اینها را تماشا می کنیم! آن روز آخر که نماینده ها دیگر دوره چهار ساله شان تمام می شود و روز خدا حافظی است آنهم تماشا دارد! فقط مانده بیایی و بنشین و به حال اینها که دارند می روند روضه بخوانی! می گفت: آنهایی که دارند می آیند چگونه هستند و اینها که دارند می روند سر را پایین انداخته اند و با حال نزار و دیگر همه کشتی ها غرق شده و دنیا به سر آمده و قیامت پیا شده است! می گفت: فقط بیا و روضه شام غریبان برای هر کدام از آنها بخوان! جداً می گفت! می گفت که تماشایی است آقا! شما هم بیایی سیری در عالم اینها می کنی! چون ریاست ازبین رفت! ریاست هم که ازبین برود همه چیز ازبین می رود و دیگر چیزی برای انسان باقی نمی ماند!

قائلین به اصالت ماهیت و اعتباریت وجود یک هم چنین مسئله ای را در مورد ماهیت و در مورد وجود قائل هستند؛ می گویند: آنچه که اصل است و استقلال به جعل دارد و در خارج متحقق است عبارت از ماهیات مختلفه - **مختلفة الحقائق و الكون** - در عالم خارج است ولی همین که اینها در عالم خارج هستند ذهن می آید این «هستند» را به عنوان یک امر اعتباری انتزاع می کند و آن ماهیت را متصف به این «هستند» و به این وجود می کند. اسم این را وجود می گذارد. حالا هر اسمی که دلش می خواهد بگذارد؛ وجود، عدم، بین وجود و عدم، تقرر، ثبوت، کون یا تحقق بگذارد، هر چه می خواهد بگذارد بالاخره یک امر اعتباری را بر این امور حقیقی حمل کرده است. اینها قائل به اصالة الماهیه هستند.

معنای اعتبار در قبال اصالت

قائلین به اصالت وجود خلاف این را می‌گویند؛ می‌گویند که آنچه که در خارج هست وجود است و ماهیات عبارت از امور اعتباری - اعتباری نه به عنوان عدم - است. تازه اینها می‌گویند که اعتباری یعنی عدمی، فقط عقل می‌آید انتزاع می‌کند و صرف انتزاع است ولی قائلین به اصالة الوجود نمی‌گویند که ماهیت یک امر عدمی است بلکه اعتبار در قبال اصالت به یک معنای خیلی دقیق و ظریفی که عبارت از حدود وجود و قیود وجود و کیفیات خود وجود است که ما اسم آن کیفیات و حدود و قیود وجود را ماهیت می‌گذاریم.

حالا این آقایان می‌گویند که اگر جعل بخواهد به ماهیت بخورد؛ یعنی ماهیت مقرر را در خارج قوام ببخشد و آن ماهیتی که من باب مثال در ذهن آوردیم را ماهیت کند؛ یعنی از نوع و جنس و فصل ترکیب کند و ذاتیات را به این ماهیت حمل کند و لوازم ذاتی ماهیت را بر ماهیت ثابت کند آن ذاتیات ماهیات که قوام ماهیت به آن ذاتیات است می‌آید جامه ماهیت به خود می‌پوشاند و انسان را فصلیت و جنسیت می‌بخشد. فرس را فصلیت و جنسیت می‌دهد. اگر بخواهد به این بخورد این محال است چون ذاتیات یک شیء همراه با شیء هست. ذاتیات که از ناحیه غیر افاضه نمی‌شود. در تأثیر علیت آنچه که از ناحیه علت به یک شیء افاضه بشود با عدم آن علت، آنها از آن ماهیت و از آن شیء گرفته می‌شود. فرض کنید اگر قرار باشد یک صورت در یک آینه نقش ببندد، وجود ما علت برای انتقالش مرآت به صورت انسان یا صورت آن رایی که در قبال این مرآت ایستاده است، می‌باشد. خب وقتی که رایی کنار برود آینه دیگر صورت ندارد. اگر این نقش از ناحیه غیر به این مرآت افاضه شده با از بین رفتن غیر باید آن نقش هم از بین برود در حالی که با عدم تعلق جعل که علت برای جعل ماهیت است ما می‌بینیم که آن ماهیت ذاتیات خودش را دارد.

من باب مثال ذاتیات انسان چیست؟ حیوانیت و ناطقیت. ذاتیات مثلث چیست؟! **ثلاثة زوایا مع ثلاثة الخطوط**. ذواربعه چیست؟ از اجتماع چهار واحد یا دو ضرب در دو و زوجیت و امثال ذلک که دارد. ذاتیات ماهیت که قابل جعل نیست یعنی جعل نیامده ذاتیات را به ماهیت افاضه کند یا علت بیاید و بخواهد جنس و فصل ماهیت را به این ماهیت افاضه کند. بنابراین علیت تأثیری در ماهیت ندارد. قائلین به اصالة الوجود می‌گویند که جعل می‌آید و به وجود می‌خورد. اینها می‌گویند که همین اشکال دوباره در اینجا پیش می‌آید چون وجود که خودش موجود هست، دیگر جعل نمی‌خواهد! یا اینکه شما می‌گویید که جعل به عدم می‌خورد و عدم را موجود می‌کند خب اجتماع بین متناقضین است چون اگر جعل به عدم بخورد، عدم هیچ وقت متبدل به وجود نخواهد شد و عدم برای خودش در مفهوم عدم باقی خواهد ماند. اگر جعل به وجود بخورد خب وجود که هست پس این جعل آن را چه کار می‌کند و این اراده و مشیت الهی چه تغییری در این وجود به بار می‌آورد؟! وجود که هست! **الوجود موجود بنفسه!** وقتی که وجود بنفسه وجود دارد علیت چه اثری در این

وجود باقی می‌گذارد؟! پس لازمه‌اش این است که اگر علیت اثر نگذارد آن وجود باید متبدل به عدم شود پس با فرض وجود ما می‌توانیم در اینجا فرض عدم هم بکنیم. چون بحث این است که هنوز علیت نیامده است. علیتی که نیامده پس وجودی هم نیست. وقتی که وجود نشد پس علیتی هم نیست چون علیت در وجود اثر می‌گذارد. اگر علیت بخواهد در وجود اثر بگذارد باید در اینجا فرض عدم در ظرف وجود برای آن وجود بشود؛ یعنی اجتماع عدم و وجود **فی لحظه‌ما و فی آن‌ما**. این هم اشکال دیگری است که تقریباً مثل همان اشکال اول است.

لزوم مسبوقیت هر امر اعتباری به امر وجودی

اشکال سومی که شده در آن جایی است که جعل به اتصاف بخورد یعنی اتصاف ماهیت به وجود. خب این اشکال هم خیلی بدیهی البطلان است به جهت اینکه انتساب و اتصاف ماهیت به وجود یک امر اعتباری است و امر اعتباری متوقف بر یک امر حقیقی و امر فعلی است. وقتی که یک امر اعتباری را از یک شیء انتزاع می‌کنید باید قبلاً آن شیء وجود داشته باشد. وقتی که شما لبنتان متساندتان را در نظر می‌گیرد، آن تصادم و تضایف بین هردو را باید قبلاً دو چیز برایش تصور کرده باشید. وقتی که شما یک فوقیت و یا تحتیت یا تضایفی را از دو شیء اعتبار و انتزاع می‌کنید باید قبلاً آن دو شیء موجود باشد. اگر شما یک بنوّت و یا ابوّت را انتزاع می‌کنید باید قبلاً آب و ابن وجود داشته باشد. آیا می‌شود با وجود آب بدون ابن، ابوّت یا بنوّت را انتزاع کرد؟! نمی‌شود! هر امر اعتباری باید مسبوق به امر وجودی باشد. در اتصاف ماهیت به وجود اگر قرار باشد جعل به اتصاف بخورد، اتصاف امر اعتباری می‌شود. وقتی امر اعتباری شد قبل از اتصاف باید آن ماهیت و آن وجود وجود داشته باشند.

بنابراین اشکالی که این قائلین می‌گویند اشکال در همین چیز است حالا من نمی‌دانم چرا ایشان اشکال را در صادر اول گفته است؟! در صادر اول که این معلول اول است، این صادر اول پس دیگر نمی‌تواند صادر اول باشد! چون بحث این است که آن اتصاف ماهیت به وجود در صادر اول اولاً به سبقت وجود ماهیت صادر اول و ثانیاً وجود صادر اول و بعد خود صادر اول که عبارت از اتصاف آن ماهیت به وجود است، برمی‌گردد. پس صادر اول، صادر ثالث می‌شود و دیگر صادر اول نمی‌شود چون جعل آمد به اتصاف خورد دیگر نمی‌شود به این بخورد! البته این مربوط به همه وجودات هست. حتی در اتصاف سایر ممکنات به وجود - عرض کردم که نمی‌دانم چرا ایشان صادر اول را مثال زده است! - در همه چیز [هست]؛ وقتی که جعل بیاید به اتصاف انسان به وجود بخورد باید قبلاً ماهیت انسان موجود باشد، وجود انسان هم باید موجود باشد بعد جعل بیاید بین ماهیت و وجود را باهم جمع کند. خب این اثبات سه امر استقلالی و سه امر خارجی است بدون اینکه

جعل به دوتای از آنها تعلق گرفته باشد و این هم محال است!

انواع سلب در قضیه سالبه

علاوه بر این ایشان می‌فرمایند که حالا اگر شخصی بیاید و اشکال وارد کند و بگوید که ما در قضیه سالبه دو نوع سلب ممکن است داشته باشیم؛ یکی سلب محمول از موضوع و یکی سلب محمول بنفسه، در قضیه عدم تعلق جعل و عدم تأثیر علیت در انسان لازم نیست که شما قضیه را قضیه سالبیه مرکبه - سالبه به انتفاء محمول با اثبات موضوع - تصور کنید بلکه وقتی که شما می‌گویید: **الإنسانُ غَیرُ موجودَہ** آن عدم وجود را از انسان سلب می‌کنید، معنای آن این نیست که خود انسان موجود است و وجود از آن انسان سلب می‌شود. **الإنسانُ لیسَ بِموجودَہ** یعنی نفس انسان در اینجا وجود ندارد. موضوع در اینجا دیگر وجود ندارد و آن سلب، سلب بسیط است و به خود آن امر تعلق می‌گیرد. وقتی که به قول شما علیت می‌خواهد اینجا به ماهیت اثر بگذارد یا به آن نسبت بین وجود و عدم می‌خواهد اثر بگذارد معنایش این است که در اینجا باید قبلاً یک ماهیت و یک وجودی باشد، بعد این اعتبار روی آن ماهیت بیاید و جعل به این اعتبار و به این اتصاف تعلق بگیرد! نه! ما می‌گوییم که وقتی که عدم علت موجب عدم این امر خارجی است این به این معنا است که با عدم علت اصلاً ماهیتی در اینجا وجود ندارد نه اینکه ماهیتی وجود دارد و هنوز اتصافش غیر محقق است. یا اینکه در تأثیر علیت در وجود که شما اشکال وارد می‌کنید و می‌گویید که اگر علت نباشد لازمه‌اش این است که وجود با فرض وجود معدوم باشد، ما این را قبول نمی‌کنیم. ما می‌گوییم که وقتی نفی علیت را از وجود می‌کنیم به معنای تحقق عدم است، نه به معنای این است که این وجود معدوم می‌شود و عدم بر این وجود صدق می‌کند! نفس عدم علیت در وجود یعنی نفس عدم وجود خارجی. نفس عدم علیت در ماهیت یعنی همان نفس عدم ماهیت خارجی، نه اینکه ماهیت هست و معدوم می‌شود. ماهیت هست و آن عدم علت موجب عدم اتصاف او به همان ذاتیات او خواهد شد.

پس در واقع سلب ما در قضیه سالبه سلب بسیط است، نه سلب مرکب. در سلب مرکب اثبات موضوع و ثبوت موضوع و نفی اوصاف برای موضوع هست. در **زیدٌ لیسَ بِقائمٍ** زید هست و قیام را از زید سلب می‌کنیم، این سلب مرکب می‌شود ولی یک وقتی در سلب بسیط - البته در **زیدٌ لیسَ بِقائمٍ** هم می‌توانیم این را بگوییم - یک وقت می‌گوییم که زید قائم نیست. این سلب بسیط می‌شود؛ یعنی اصل موضوع در اینجا منتفی است. موضوع با تمام اوصاف، قیام، قعود، جلوس، لُبس، بُس، تحیز و تعین منتفی می‌شود. یک وقتی می‌گوییم که زید قائم نیست، اثبات زید و نفی قیام از زید است، اینجا سلب، سلب مرکب است. بنابراین در **الإنسانُ موجودٌ** یا در **الإنسانُ لیسَ بِموجودٍ** این طور نیست که انسان هست و وجود را ما از انسان سلب می‌کنیم.

الإنسان ليس بموجودٍ یعنی انسان وجود ندارد. وقتی که انسان وجود نداشت دیگر جمع بین وجود و عدم در اینجا نمی‌شود بلکه اثباتِ عدم می‌شود [یعنی] اصلاً انسانی نیست! این دیگر محذور پیش نمی‌آید. محالیت در آن جایی هست که جعل بیاید به یک امر متقرر و یک ماهیتی که هست، ذاتیات ببخشد و ماهیت را ماهیت کند. آن وقت فرض این است که ماهیت که خودش ماهیت است و دارای این ذات و این لوازم است، این ذاتیات است. با عدم آن علت باید ماهیت با فرض ماهیت عدم الماهیه بشود. این اشکال در اینجا پیش می‌آید! اما اگر ما گفتیم که نه! وقتی که علت می‌آید - فرق نمی‌کند هم به اصالة الماهیه و هم به اصالة الوجود - و ماهیت را موجود می‌کند معنایش این است که اگر علت نباشد اصلاً ماهیتی نیست نه اینکه ماهیتی که هست معدوم می‌شود! عدم العله مساوی با عدم الماهیه در خارج است. عدم العله مساوی با **عدم الوجود فی الخارج** است و **عدم الوجود عدمٌ** نه اینکه **الوجود مع عدم**. وجودی که ثبوت او فرض شده است در اینجا با فرض ثبوت وجود به واسطه عدم علت آن، اثبات عدم برای آن بشود که جمع بین متناقضین باشد که این اشکال پیش بیاید. البته اشکال درستی است! مرحوم آخوند هم می‌آیند همین مطلب را می‌گیرند و پاسخ می‌دهند. البته شاید در این جلسه نرسیم.

جوابی که اینجا می‌دهند خلط بین جعل بسیط و جعل ماهیت می‌کنند و می‌گویند که نه، در هر قضیه‌ای وقتی که شما یک وجود را از یک ماهیت سلب می‌کنید، این یک قضیه است. قضیه موضوع و محمول می‌خواهد. در هر قضیه‌ای موضوع باید برای آن قضیه ثابت باشد سواء آن که قضیه ما مثل **زید موجودٌ** و **الإنسان موجودٌ** موجه باشد یا قضیه ما قضیه سالبه باشد. باز در قضیه سالبه اثبات موضوع لازم است و چون اثبات موضوع لازم شد بنابراین وقتی که می‌گوییم: **الإنسان موجودٌ** این انسان را آمدم ثابت کردیم و وجود را هم ثابت کردیم. حالا شما دارید اشکال وارد می‌کنید! اگر ما بگوییم که علت می‌آید و در انسان اثر می‌گذارد - هنوز به **موجودٌ** کاری نداریم - این علت که جعل از طرف مبدأ اعلیٰ است، این می‌آید در انسان اثر می‌گذارد و انسان را انسان می‌کند، لازمه اش این است که قبل از اینکه این جعل اثر بگذارد انسان وجود داشته است در حالی که فرض این است که جعل آمده به ماهیت خورده است! پس قبل از اینکه جعل به انسان تعلق بگیرد باید آن انسان محقق باشد و **هو خلافٌ**! در ناحیه محمول صحبت می‌کنیم؛ جعل آمده به وجود خورده است پس قبل از جعل وجود آن وجود باید معدوم باشد در حالی که فرض وجود در اینجا شده است پس باز در اینجا جمع بین متناقضین خواهد بود.

مفهوم جعل بسیط و جعل مرکب

اشکال اینجا در این است که اینجا بین جعل بسیط و جعل مرکب فرق نگذاشته‌اند. اگر می‌دانستند که دو

جعل داریم؛ یک جعل، جعل بسیط است که زید را وجود می دهد [مثل] **زیدٌ موجودٌ**، این یک جعل است. دوم جعل مرکب است [مثل] **زیدٌ راکبٌ و زیدٌ شاعرٌ**. این **زیدٌ کاتبٌ** بعد از فرض جعل اول است که جعل بسیط است. این فرض، فرض جعل مرکب است. در جعل مرکب است که چه قضیه ما سالبه باشد و چه قضیه ما موجب باشد ما ثبوت موضوع را داریم در صورتی که ما محمول را سالبه به انتفاء محمول در آنجا بخواهیم [فرض کنیم] در اینجا ما نیاز به ثبوت موضوع داریم اما اگر جعل ما جعل بسیط باشد موضوع و محمول با همدیگر متغی می شود. وقتی می گوئیم که **لیس زیدٌ بموجودٍ** نه اینکه **لیس زیدٌ الموجودٌ بموجودٍ**. اصلاً عدم وجود زید در اینجا ثابت می شود. زید موجود را متبدل به عدم نمی کند بلکه اصلاً وجود را از زید برمی دارد. این جعل، جعل بسیط است.

الثَّانِي أَنَّ التَّأْثِيرَ إمَّا فِي الْمَاهِيَةِ أَوْ فِي الْوُجُودِ أَوْ فِي اتِّصَافِهَا بِهِ وَ الْأَوَّلُ مُحَالٌ لِأَنَّ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْغَيْرِ يَلْزَمُ عَدَمُهُ مِنْ عَدَمِ الْغَيْرِ.

تأثیر یا در ماهیت است بنا بر اینکه قائل به اصالة الماهیه باشیم و یا بنا بر قول به اصالة الوجود تأثیر در وجود است و یا در اتصاف ماهیت به وجود است. و **الأوّل مُحَالٌ** که تأثیر و علت به ماهیت بخورد. آن که تعلق به غیر دارد؛ یعنی آن حیثیتی که از ناحیه غیر می آید اگر آن غیر متغی بشود، عدم آن لازم می آید. پس اگر قرار باشد جعل به ماهیت بخورد یعنی لوازم و ذاتیات ماهیت هم با این جعل ثابت می شود. حالا اگر در جعل به ماهیت هنوز علت نیامده است ما باید بگوئیم که این ماهیت اصلاً دارای ذاتیات نیست در حالی که ذاتیات لازمه ماهیت است و نمی توانیم از ماهیت سلب کنیم. مثلی که دارای ثلاثة زوایا هست چه جعل به آن تعلق بگیرد یا جعل به آن تعلق نگیرد - می دانید که معنای جعل چیست؟! - در هر حال ثلاثة زوایا بر این ماهیت حمل می شود و این ثابت است و کاری به تعلق جعل و عدم تعلق جعل ندارد.

و سَلْبُ الْمَاهِيَةِ عَنْ نَفْسِهِ مُحَالٌ وَ الثَّانِي يَسْتَلْزِمُ أَنْ لَا يَبْقَى الْوُجُودُ وَجُوداً عِنْدَ فَرَضِ عَدَمِ ذَلِكَ التَّأْثِيرِ.

ماهیت را نمی شود از خودش سلب کرد چون اثبات ذاتیات ماهیت برای ماهیت ضروری است و نمی شود ذاتیات یک ماهیت را به واسطه عدم علت و عدم جعل از خودش گرفت.

و الثَّانِي ... که جعل به وجود بخورد لازمه آن این است که وقتی علت نیست، وجود به وجودیت خودش باقی نماند در حالی که جعل تعلق به وجود گرفته ما می گوئیم که چطور ممکن است یک امر موجودی در عین اینکه فرض می کنیم موجود است - چون جعل به وجود تعلق می گیرد معنایش این است که یک وجودی در خارج هست اراده پروردگار مثل تیر می آید به این امری که در خارج هست می خورد و ما اسم این را وجود می گذاریم - اگر آن در خارج هست اراده و مشیت به او تعلق می گیرد. بنابراین قبل از تعلق اراده و مشیت باید معدوم باشد دیگر در حالی که شما می گوئید که موجود است پس فرض وجود و عدم با عدم جعل است و **هو تناقضٌ**.

فَإِنْ ظَنَّ أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ مِثْلًا مَعَ كَوْنِهِ إِنْسَانًا يَصِيرُ مَوْصُوفًا بِأَنَّهُ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ بَلْ إِنَّمَا يَنْتَفَى الْإِنْسَانُ وَ لَا يَبْقَى.

اگر در اینجا کسی این گمان را بکند: انسان باینکه انسان است لازم نیست که آن که انسان نیست موصوف باشد یعنی لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ إِنْسَانٌ مَوْصُوفًا بِأَنَّهُ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ. اگر مرحوم آخوند این طور عبارت را می آورد خیلی راحت تر و سلیس تر بود. لازم نمی آید که انسان با اتصاف به عدم باز درعین حال انسان باشد؛ یعنی اثبات انسانیت با اتصاف به عدم در اینجا لازم نمی آید بلکه نفس عدم انسانیت در اینجا مطرح است. اصلاً انسانی نیست!

دُفِعَ بِأَنَّ نَفِي الْإِنْسَانِ قَضِيَّةٌ وَ لَا بُدَّ مِنْ تَقَرُّرِ مَوْضُوعِهَا حَالَ الْحَكَمِ.

این اشکال دفع می شود. اینکه می گوئیم: الْإِنْسَانُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ قَضِيَّةٌ. قضیه موضوع و محمول

می خواهد و این قضیه باید موضوع داشته باشد در وقتی که شما حکم به نفی می کنید.

فَيَكُونُ الْفَانِي هُوَ الثَّابِتُ فَيَكُونُ الشَّيْءُ ثَابِتًا وَ مَنْفِيًّا مَتَقَرَّرًا وَ غَيْرَ مَتَقَرَّرٍ وَ كَذَا الْكَلَامُ فِي الْوُجُودِ اِيرَادًا وَ دَفْعًا.

آن که فانی است که همان انسان است، آن انسانی را که شما نفی می کنید همان انسانی است که ثابت است و قبلاً هم بود چون موضوع برای قضیه ما قرار گرفته است. فَيَكُونُ الشَّيْءُ ثَابِتًا وَ مَنْفِيًّا مَتَقَرَّرًا وَ غَيْرَ مَتَقَرَّرٍ [در نتیجه، یک چیزی هم ثابت است و هم منتفی، هم متقرر (برقرار) است و هم غیر متقرر].

وَ كَذَا الْكَلَامُ... همین مسئله را ما درباره وجود هم مطرح می کنیم هم ایرادی که وارد می شود و هم

دفعی که از این ایراد انجام می دهیم. حالا اگر جعل بخواید به اتصاف ماهیت به وجود بخورد.

وَ الثَّالِثُ غَيْرُ صَحِيحٍ لِكَوْنِ الْاِتِّصَافِ أَمْرًا ذَهْنِيًّا اِعْتِبَارِيًّا لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَوَّلُ الصَّوَادِرِ بِالذَّاتِ وَ مَعَ ذَلِكَ ثُبُوتُهُ لِكَوْنِهِ مِنَ النِّسْبِ بَعْدَ ثُبُوتِ الطَّرَفَيْنِ.

[سومی غیر صحیح است]، اتصاف ماهیت به وجود که یک امر خارجی نیست بلکه یک امر ذهنی است؛

وقتی که ذهن به این وجود خارجی نگاه می کند بین این ماهیتش و این وجود نسبتی را می بیند و اسم آن نسبت را اتصاف می گذارد. وقتی که من الآن می بینم که در اینجا شیرینی وجود دارد قبل از اینکه جناب آقای ... اظهار لطف بفرمایند خب شیرینی نبود! در نتیجه نه شیرینی بود و نه وجود آن بود و نه اتصاف آن بود! هیچ نبود! به الطاف ایشان و افاضه و عنایت ایشان الآن در اینجا شیرینی وجود دارد پس هم ماهیت در اینجا هست هم وجود در اینجا ماهیت است. اگر وجود نبود که دهان شما شیرین نمی شد! شما هزار دفعه هم شیرینی بگوئید و [بگوئید که] ای شیرینی ای شیرینی! فدایت بگردم! ای قربانت بگردم! هیچ وقت دهان شما شیرین نمی شود مگر اینکه در مقابل خودتان این را مشاهده کنید. تازه به صرف مشاهده هم کار بر نمی آید! باید آن را برداری و در دهان خودت بگذاری تا اینکه کام شما با این شیرینی شیرین شود. وقتی که شما در دهانت گذاشتی و متوجه شدی این شیرین است حالا انتزاع می کنی. تا حالا هم انتزاع نمی کنی، می گویی که نه شاید چشم من اشتباه می بیند. می گویند که آقا این شیرینی را نگاه کن. می گویی که نه اشتباه است. جلوتر می روی و برمی داری و در

دهان می‌گذاری. نه! حالا دیگر نمی‌توانم اشتباه کنم. حالا دیگر این امر یک امر واقعی است.

بنابراین هم ماهیت در اینجا برای شما مسلم است که آن ماهیت، ماهیت شیرینی است هم وجودش برای شما مسلم شده است چون شما این شیرینی را لمس کردید. حالا که لمس کردید عقل شما شروع به فعالیت می‌کند. می‌گویید که شیرینی در اینجا **موجود**. اتصاف این ماهیت شیرینی به وجود بعد از ادراک واقعی شماست. حالا که شما این مسئله را در خارج ادراک کردید می‌گویید که پس **موجود** این اتصاف یک امر اعتباری است و امری است که عقل آن را اتصاف کرد و الا آنچه که در خارج هست همین نفس وجود در خارج است. اینها می‌گویند که خب این یک امر اعتباری و ذهنی است.

لا یجوزُ اَنْ یكونَ ... جایز نیست که صادر اول امر ذهنی باشد. اشکالی دیگر که بر اینجا بار می‌شود ثبوت این امر ذهنی و اعتباری است به‌خاطر اینکه از نسب است چون نسبت بین طرفین موضوع و محمول است. این بعد از ثبوت طرفین می‌شود بنابراین صادر اول، صادر ثالث می‌شود! اول ماهیت آن و بعد وجود آن و بعد نسبت بین وجود و ماهیت آن است. پس دیگر صادر اول نیست. این هم اشکال دوم بود.

اشکال سوم اشکال تسلسل است یعنی اتصاف خودش ماهیت است. خود اتصاف وجود به عدم، ماهیت است **کیفیه، ماهیه، شیء** که این جعل می‌آید به این اتصاف می‌خورد! نه به ماهیت می‌خورد و نه به وجود می‌خورد بلکه به ارتباط بین ماهیت و وجود [می‌خورد]. این ارتباط بین ماهیت و وجود که جعل می‌خواهد به این وسط بخورد، نه به این ماهیت و نه به این وجود! این ماهیت است و این وجود است و این جعل است که خدا می‌خواهد تیراندازی کند و این زید را در خارج وجود بدهد. به ماهیت که نمی‌خورد به جهت اینکه ما قائل به اصالة الماهیه نیستیم. به وجود هم نمی‌خورد به‌خاطر اینکه قائل به اصالت وجود هم نیستیم! هیچ کدام! پس به چه می‌خورد؟! اصلاً به بین ماهیت و وجود می‌خورد! اسم آن چیست؟! اتصاف است. آن ربط و آن نسبت هم باید یک ماهیت باشد والا نمی‌شود! این که می‌خواهد به آن ماهیت بخورد و آن ماهیت را موجود کند و این اتصاف را در خارج موجود کند همین که این اتصاف در خارج موجود شد ماهیت و موجود هم باهم موجود می‌شود؛ یعنی جعل می‌آید به وسط بین ماهیت و وجود می‌خورد وقتی که خورد هم ماهیت و هم وجود موجود می‌شوند. هر سه باهم وجود پیدا می‌کنند. قائلین به جعل اتصاف، قائل به **جعل ثلاثة مواضع فی آن واحد** هستند. اگر بخواند این طور باشد خود اتصاف ماهیت به وجود و تعلق این وجود به ماهیت و ارتباط بین محمول و موضوع، خود این هم **ماهیه** که الآن جعل دارد به آن می‌خورد والا اگر ماهیت نباشد به جای کره خر یک دفعه کره بز درمی‌آید! پس این باید در اینجا مشخص باشد که این اعتبار به چه و به چه جهت دارد تعلق می‌گردد.

حالا جعل می‌خواهد به این ماهیت بخورد. نقل کلام در همین ماهیت می‌کنیم - اتصاف این ماهیت به

وجود - آیا نفس این ماهیت موجود هست یا نه؟! باز نقل کلام در آن می‌کنیم و در جعل‌های *إلى* نهایت به ماهیت‌های ما لا نهایت‌های ما لا نهایت عبارت از اتصاف بین وجود و ماهیت است، تسلسل لازم می‌آید. این هم اشکال دیگر بود. البته همه اینها جواب دارد! جوابش این است که حتی اگر تسلسل هم باشد تسلسل عقلی و ذهنی است و در تسلسل ذهنی اشکال لازم نمی‌آید. اشکال در آن جایی است که تسلسل خارجی باشد!

على أن الاتصاف أيضاً ماهيةً فيعودُ السؤالُ بأنَّ أثرَ الجاعلِ نفسُ الاتصافِ أو وجودُهُ أو الاتصافُ بالاتصافِ بالوجودِ و كذا الكلامُ في الاتصافِ بالاتصافِ حتى يتسلسل الأمرُ إلى لا نهاية.

[بنا بر اینکه اتصاف هم ماهیتی است] سؤال برمی‌گردد؛ اثر جاعل نفس اتصاف است یا وجود آن اتصاف است یا اتصاف به اتصاف وجود است؟! کدام یک از این دو اثر جاعل است؟! می‌گوییم که خود اتصاف نمی‌شود باشد که ماهیت است، وجود هم نمی‌شود باشد. اتصاف به اتصاف به وجود، اثر جاعل است! خوب وقتی که این طور باشد تسلسل *إلى* ما نهایت در اینجا لازم می‌آید.

... رفتم بحار الأنوار را آوردم و نگاه کردم دیدم اصلاً این روایت این معنا را نمی‌دهد. اصلاً روایت این است: «**إنفر لما أمرتك بها، فاني أمرتها بأشياء أمرها جبرئيل**»^۱ من یک حرف‌هایی به او زدم که آن حرف‌ها را جبرئیل گفته است.

تلمیذ: یک چیزهایی را دارد نقل می‌کند که خود حضرت آن مطلب را گفته‌اند.

استاد: خود حضرت گفته‌اند!

تلمیذ: اهمیت نفس موضوع است!

استاد: بله، یعنی می‌خواهم بگویم که چه تفصیلی در اینجا می‌خواهد استفاده بشود! حضرت می‌گوید که من یک اوامری به او گفتم، تو برو و به این [اوامر] که به او گفتم، اطاعت کن!

تلمیذ: خدای بی علی جسمی است بی روح!

استاد: عجب! خدای بی علی جسمی است بی روح! همه اینها برای نخواندن فلسفه است!

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۸۴.